

و دخترشان از زیر چادر، کم تر بود. استفاده هر از گاهی از چادر غیر  
مشکی، در میان شان دیده می شد، دختران شان را به مدرسه دخترانه می  
فرستادند، به بچه ها بیشتر اجازه بازی در کوچه می دادند. پسران این ها بیشتر  
از سایرین در مدارس جدید به درس ادامه می دادند. روشن بینی سیاسی این  
طلاب نسبتا بیشتر از بقیه بود و تك و توك به صورت مخفیانه رادیو هم در  
خانه داشتند. بدیهی است که منظورم تفاوت های عام این دو قشر است و الا  
در هر قشر، معکوس این روال هم یافت می شد.

یکی از دلایل عمده ای که باعث می شد يك نوجوان روستایی طلبه شود  
این بود که فامیل آخوند داشته یا يك روحانی مرتبا به روستای آن ها رفت و  
آمد داشته باشد. مثلا آخوندی که از روستایش به قم رفته و زندگی خود را از  
هر حیث رو به راه کرده بود، تلاش می کرد تا برادر یا برادران كوچك تر یا  
فامیل نزدیک اش را که مستعد تشخیص می داد، با خودش به شهر ببرد و او را  
هم در مدارس طلبگی داخل کرده و به زندگی اش سر و سامان بدهد.  
علاوه بر این، مسافرت سالی یکی دو بار طلاب به روستاها برای روضه  
خوانی و رفاقت بیشتر با یکی دو خانواده میزبان اش و اغلب جاها کنخدای  
ده باعث می شد زمینه پیدایش ایده و گفتگوی فرستادن يك نوجوان برای  
خواندن درس طلبگی در حوزه های شهری، مطرح شود و در ماه های بعد  
جنبه عملی به خود بگیرد. طبعا روحانی مربوطه مسئولیت حل و فصل  
مشکلات اولیه او در شهر را به عهده می گرفت. اگر در آن زمان از هر طلبه  
ای می پرسیدی که چگونه از قم سر در آورده است، بلافاصله از آخوندی آشنا  
اسم می برد که باعث این کار خیر شده و به جان اش دعا می کرد. زیرا در  
آن شرایط، این موفقیت بزرگی برای يك جوان محروم روستایی محسوب می  
شد که محکوم بود تا آخر عمر در همان روستا، با چند گاو و گوسفند و يك

مزرعه سر کند. همان مدار بسته کار یدی توام با فقر و محرومیت که میلیون ها جوان روستایی به سر می برند.

نوجوان ظاهرا خوش شانس ما ، مدت کوتاهی پس از ورود به قم در یکی از مدارس ویژه طلاب اسکان داده می شد که چیزی شبیه پانسیون بود و قدیمی ترین و معروف ترین اش مدرسه فیضیه نام داشت که همگان با اسم آن آشنا هستند و در هر جا که موضوع روی کار آمدن خمینی و جمهوری اسلامی مطرح گردد حتما اسمی از آن برده می شود. چسبیده به آن مدرسه قدیمی دارالشفا قرار داشت و يك مدرسه بزرگ دیگر در غرب شهر که حجتیه نام داشت به اضافه يك دوجین مدارس بزرگ و كوچك دیگر. مدارس جدید طلبگی برای معماری نوین و امکانات بهتری بودند که یکی از شاخص ترین شان "مدرسه حقانی" بود. طلاب گاه تکی و اغلب دو تا سه نفره در يك اتاق تقریبا سه در چهار زندگی می کردند. يك چراغ بخاری كوچك و لور نفتی، هم پخت و پز و چای ساکنین اتاق را تامین می کرد و هم وسیله گرمایی اتاق در زمستان بود. اما طلاب به محض افتادن به فکر ازدواج، می بایستی اتاقی در بیرون مدرسه اجاره می کردند. از آن جا که اجاره اتاق در مرکز شهر گران بود، ناگزیر اتاقی در اطراف شهر می یافتند و زن خود را به آن جا می بردند و به علت فقدان وسیله، مسیر طولانی حومه تا مرکز شهر را پیاده طی می کردند. اما چون که در روستاهایشان به این سختی ها عادت داشتند، خودشان را زود تطبیق می دادند.

حوزه های درس در سطوح مختلف به صورت مجانی و محفلی و ساده تشکیل می شد که حضور و غیابی در آن صورت نمی گرفت و ظاهرا از قرن ها قبل به همین صورت باقی مانده است. یکی از ارکان این نحوه تحصیل، بحث های طولانی بین طلاب به صورت دو به دو بود که سر و صدای

وحشتناکی حول دفاع از نظریات شان به راه می انداختند که گاه تا سیصد- چهارصد متری داخل حیاط مدرسه منعکس می شد و توجه دیگران را جلب می کرد. و لگر به زبان محلی -به خصوص ترکی- صورت می گرفت که دیگر محشر بود. این نوع مباحثه پر سر و صدا يك ارزش برای طلاب محسوب می شد و به "بحث های طلبگی" شهرت داشت. این جر و بحث ها برای جا انداختن دروس در ذهن طلاب و از حفظ کردن جملات عربی و متون سخت نقشی تعیین کننده دارد و همه چیز را از يك آیه قرآن گرفته تا يك حدیث و آدرس يك سند مذهبی و یا شعر عربی، مثل يك کامپیوتر در ذهن آن ها ثبت می کند و بدین ترتیب آن ها را عموماً از يك حافظه کلرآمد و قوی برخوردار می سازد. به علاوه، این شیوه بحث در نوجوانی، فریبیت و خودخواهی و تکماتیزم و لعطاف ناپذیری خشن و سرسختی را نیز در آن ها ایجاد می کند که مکمل اعتقادات رسوخ ناپذیر مذهبی آن ها می شود و در نتیجه در سال های بعد و دوران شیخوخیت، خدا نیز قادر به تغییر دادن نظر آن ها در بدیهی ترین مسائل نخواهد بود.

کرارا شاهد این گونه بحث های طلبگی در خانه های طلاب بودم که سر و صدای آن ها همسایه ها را عذاب می داد و در اواسط بحث گاهی مشاجره بر سر درستی یا غلطی نظر یکی به قدری بالا می گرفت که آخوند میهمان به صورت قهر و با صورت بر افروخته و سرخ شده، خانه را ترك می گفت و همسر میزبان که زحمت کشیده و غذایی برای آن ها پخته بود به دنبال اش در حیاط راه می افتاد و التماس کنان تعارف می کرد که من غذا پخته ام شما را به خدا بماند. ولی طرف از شدت خشم اصلاً قادر نبود جواب تعارف او را بدهد و با شتاب در را می کوبید و خانه را ترك می کرد. مولود کوبیدن کتاب به سر يك دیگر نیز رخ می داد.

طلاب جوان از همان آغاز مقادير مرجع تقلید معروف می شوند که به آن ها "آیت له العظمی" گفته می شود. این ها که تعدادشان آن موقع از عدد انگشتان دست کمتر بود، در سراسر ایران و عراق و مراکز شیعه نشین شناخته شده بودند. موقعیت مذهبی و اعتبار و در نتیجه درآمدشان به گونه ای بود که می توانستند، ماهیانه "شهریه" به طلاب پرداخت نمایند. به طلاب جوان مقداری کم و به متاهل ها و قدیمی تر ها کمی بیشتر.

این قبیل طلاب، معمولاً تمامی ماه رمضان و چند هفته در ماه های محرم و صفر را به روستای موطن خود یا روستاهای دیگر می روند و به برگزاری آداب مذهبی خاص آن ماه و عزاداری برای خاندان حسین می پردازند. در پایان، توسط کنخدا یا یکی از ریش سفیدان روستا برای آنان پول جمع آوری می شود. روستاییان فقیرتر به جای پول به آن ها آنوقه می دهند که آخوند مربوطه بخشی از آن را در همان جا به پول تبدیل کرده و بخشی را به شهر می آورد. تا آن جایی که خود شاهد بوده ام و شناخت دارم، در هر ده به جز یکی دو نفر مخالف هم و دستگاه آخوندی، همه از روی عقیده و ترس از عذاب جهنم و محروم ماندن از بهشت سهم روحانیون را می دهند. در واقع در اثر تلقینات و عوالم فریبی های سالیان آخوندها و روضه خوان ها و سواستفاده از باورهای دینی مردم ساده دل و ناآگاه روستاست که محصول ملایش به کیسه خود آخوندها برمی گردد و کاراتر از لوله تفنگ هر ژاندارمی، روستایی را وادار می سازد که بخشی از دست رنج خود و نان سفره زن و بچه اش را به يك عماله به سر حرف و معرکه گیر و فروشنده دین ببخشد. آن هم ظاهراً کاملاً خودانگیخته و آزادانه!

اما طلابی که خانواده شان در روستا ممر اقتصادی بیشتری دارند، به قول معروف نان شان در روغن است. چرا که بخشی از آنوقه سال فرزندان کوچک کرده شان را تامین می کنند. مثل روغن، آرد، شیر، کشك، پنیر، میوه های خشك شده، از قبیل کشمش، خرما، هل و زردآلو، و هم چنین نخود و لوبیا و

عنص و حتی نان و کلوچه . طلبه های روستاهای شمال، برنج مصرفی سالیانه شان این طوری تامین می شود.

طلاب در پایان تور مذهبی-اقتصادی خود تا جایی که وسیله عمومی حمل و نقل راه دور (لتوبوس و مینی بوس) اجازه دهد این آذوقه ها را بار زده و به شهر می آورند. این بار و بینه نقشی تعیین کننده در گذران زندگی آن ها در قم دلرد و الا ناگزیر باید برای هر ملاء غذایی پول پردازند. بعضی که دوراندیش ترند، اگر برایشان مقدور باشد حتی گوشت را هم در ده به صورت قورمه در آورده، به شهر می آورند. سپس آن را در ظروف سفالی می ریزند و درش را خوب می بندند و توی حیاط خانه زیر خاک چال می کنند به علت نبودن یخچال و فریزر . بدین ترتیب در طول سال به ویژه زمستان ها از گوشت قورمه استفاده کرده و پولی بابت خرید گوشت نمی پردازند.

روحانیون و روضه خوان هایی که ویژگی خاصی داشته باشند، متقاضی بیشتری دارند و در نتیجه درآمدها نیز بیشتر است. مثل زرنگی و سر زبان دار بودن، خوش صورت بودن و جاذبه داشتن و مهم تر از همه داشتن صدای خوب که بتواند در روضه خوانی ها، منبری گرم ارائه دهد و همه را بگریاند. این خصوصیات باعث می شود که دعوت از يك چنین آخواندی توسط روستاییان تا سالیان و چه بسا ده بیست سال ادامه یابد و درآمدها تضمین داشته باشد. در چنین شرایطی رابطه دوستانه و گرمی نیز بین آخواند مربوطه و برخی افراد روستا برقرار می شود که طبعا وضع مالی شان از بقیه بهتر است. در نتیجه به دعوت او همه ساله تعدادی از این افراد برای زیارت حضرت معصومه - که آرزوی تمامی اهالی روستاست- به قم می آیند و به جای رفتن به مسافرخانه که گران تمام می شود در خانه او مستقر می شوند. طبق رسمی از قدیم، يك چنین افرادی دست خالی به خانه آخواند ده خودشان نمی آیند. برایش چند کیسه از همان قماش مواد غذایی که خودش هر بار می آورد، سوغاتی می آورند که گاه قالیچه کوچک بافت روستا نیز ضمیمه آن

است. خانه های طلاب عموماً مفروش شده از این قبیل قالیچه هاست، که در نگاه اول بافت روستایی ساده آن ها کاملاً مشخص است و قیمت زیادی هم در بازار ندارند.

برای این قبیل طلاب ممر درآمدهایی هم در شهر وجود دارد. روضه خوانی های مقطعی در خانه های شهری که نذر روضه دارند. سایر نذوراتی هم که افراد پولدار مثل حاجی بازاری های تهران در شهرهای مذهبی ادا می کنند، عمدتاً نصیب طلاب می شود. نذر به این معنی که یکی بنا بر اعتقادات دینی خود با خدا عهد می کند که اگر فلان کارش خوب پیش رفت یا گرمی از مشکلی که دارد گشوده شد، مبلغ معینی را بین فقرا و طلاب تقسیم کند. این نذورات به اشکال مختلف پرداخت می شود. یکی مقداری پول نقد توزیع می کند. یا کوپن نان مجانی به آنها می دهد. دیگری چند گوسفند کشته و گوشت اش را بخش می کند. حتی برخی ژتون چلوکباب خریده و به میزان زیادی بین طلاب توزیع می کنند. خیلی ها به صورت توزیع ذغال در زمستان انجام می دهند، که سوخت اصلی گرمایی همه برای گذاشتن گرمی است.

تعدادی از طلاب نیز در قالی کوچکی در خانه می زنند که زنان شان در ساعات فراغت از آشپزی و بچه داری، به قالی بافی می پردازند. اگر دست تنگی نداشته باشند، محصول را کف اتاق خود می اندازند و الا با فروش این قبیل قالیچه ها می توانند برخی نیازمندی های خانه را تامین کنند. مثل خرید پنکه که در گرمای شدید تابستان قم از ضروریات است.

تمامی این ممرهای درآمد کوچک و نامتعیین ولی به هر حال موجود، وسیله گذران سالیانه يك آخوند و خانواده اش در شهر است. صرف نظر از دو بخش كوچك طلاب خیلی فقیر و پاروحتیون مرفه، این درآمد و سطح زندگی که بخش بزرگی از طلاب را فرا می گرفت از سطح زندگی يك کارگر ساده یا عمله شهری بالاتر بود و تا حدودی در مقایسه میانگین مواد مصرفی و پروتئین و کالری در داخل خانه، شانه به شانه سطح زندگی قشر پایین معلمان

شهری قرار می‌گرفت. اگر چه در ظاهر ، وضعیت آراسته و شهری معلمین، آن‌ها را مرفه‌تر جلوه می‌داد.

کمک‌های جانبی به خرید خانه برای روحانیون را نیز باید جزو درآمد آن‌ها محسوب نمود. طبیعی است که هر خانواده اجاره نشین ، داشتن خانه مستقل جزو اولین آرزوهایش می‌باشد، اما عطش برای داشتن خانه شخصی در میان روحانیون چند برابر بوده و بسیار شدید است. هم از این لحاظ که خود را تافته جدا بافته از مردم دانسته و اجاره نشینی را دون شان خود می‌دانند. مهم‌تر از این به علت فرهنگ خاص مذهبی که برشان حاکم است و زندگی و روابط و رفتارشان را با مردم معمولی متفاوت می‌سازد، داشتن هر چه سریع‌تر خانه و حیطة خصوصی هم خود و هم دیگران را تا حدودی راحت می‌سازد. اگر ضروری‌ترین خواسته اولیه هر طلبه جوانی را ازواج بدانیم، خواسته بعدی که تمام ذهن و فکر و تلاش‌های اقتصادی او را مصرف خود می‌کند، خرید يك خانه ولو بسیار كوچك است تا از مزاحمت دیگران در حریم خصوصی‌اش خلاصی یابد. خرید خانه با تلاش بیشتر خود طلب، مثل روضه خوانی بیشتر، ماندن بیشتر در روستاها برای اداره امور مذهبی روستاییان و پس انداز چند ساله از طریق صرفه جویی، گرفتن کمک مالی از خانواده و لو با فروش گوسفندان و سرانجام کمک يك مجتهد و یا عمدتاً کمک اقتصادی ویژه يك حاجی بازاری و سرانجام گرفتن اندکی قرض، صورت می‌گیرد. همین که طلبه ای از دغدغه ازواج و خانه خصوصی خلاص شد، دیگر دور ثابت زندگی به غایت راحت طلبانه‌اش شروع می‌شود. آن زمان بسیار نادر بود که يك روحانی از روستا مهاجرت کرده، به دنبال کار مشخص اقتصادی و به اصطلاح پول در آوردن و کسب ثروت برود. صرف نظر از روحیه تن‌پروری و بی‌عاری که به تدریج در همه شان ایجاد می‌شد، کاسب شدن يك آخوند که لباس روحانیت به تن داشت، زیاد مقبولیت اجتماعی نداشت و در میان خود طلبان نیز امر پسندیده‌ای نبود. موارد تك و توك، استثنا بودند.

آخوندهای از روستا آمده عموماً مدار محدودی را در زندگی طی می‌کردند که سقف اش داشتن خانه ای كوچك، با برخی وسایل مدرن روز مثل یخچال و پنکه بود. مسافرت تفریحی اغلب آن ها هم جز این نبود که در تابستان ها از گرمای طاقت فرسای قم فرار کرده و همراه زن و فرزند به ده موطن خود نزد فامیل شان بروند.

کسب و کار اقتصادی، بیشتر در میان روحانیون دارای منشاء شهری رایج بود که البته آن هم بسیار محدود بود. مثلاً شرکت در خرید و فروش خنک و بساز و بفروشی محدود، باز کردن مرغداری، زدن کارگاه قالی بافی و غیره. يك علت اش این بود که چون منشاء و خانواده شهری داشتند و باید هم طراز سایر فامیل زندگی و معاشرت می کردند، به زندگی حداقل آخوندی قانع نبودند. دیگر این که به علت شهری بودن، به چم و خم شیوه های کار اقتصادی واردتر بودند و به علت داشتن فك و فامیل شهری، به كمك و امکانات لازم در این زمینه بهتر دسترسی داشتند. اما به هر حال تعدادشان قندك بود.

به این بحث باید محدود روحانیونی را نیز افزود که از يك خانواده پولدار و مرفه و یا تحصیل کرده، به حوزه ها آمده بودند. برخی از این ها چون پدر و مادر بازاری شان نذر داشتند که یکی از پسران شان را روحانی کنند، سر از حوزه ها در می‌آوردند. تا تضمین بهشت رفتن آن ها باشند. طبعاً این ها نیز به علت پشتوانه مالی خانوادگی از زندگی نسبتاً لوکسی برخوردار بودند.



## نگاهی به کوچه و خیابان قم

حرم حضرت معصومه خواهر کوچکتر امام رضا در مرکز قم قرار دارد و تعدادی موسسات مذهبی و مدرسه آخوندی مثل مدرسه فیضیه آن را احاطه کرده اند. طبق روایات، پس از ماجرای ولیعهدی امام رضا در عهد مامون خلیفه عباسی و رفتن اش به خراسان، حضرت معصومه به قصد دیدار برادر از مدینه (عربستان) عازم ایران می شود. این خانواده در مسیر عبور مورد احترام فراموش شیعیان ایران قرار می گیرند. در قم از آن ها استقبال بیشتری به عمل می آید و خاندان اشعری او را میزبانی می کنند. نسبت بر قضا معصومه این دختر نوجوان و پانزده ساله امام هفتم در قم بیمار می شود و درمی گذرد. او را با تشریفات بسیار در قم به خاک می سپارند و به تدریج با آمدن مردم برای زیارت و عنایت افراد پول دار مذهبی به این نقطه و به ویژه شراکت پادشاهان فرصت طلب و ریاکار در آن و زدن گنبد و بارگاہ و تأسیسات دیگر، قم به یک مرکز مذهبی و زیارتی در ایران تبدیل می شود. به خصوص که برای بسیاری از اهالی مناطق مرکزی و شرقی و جنوبی ایران مسافرت به مشهد و زیارت امام رضا مستلزم هزینه، وقت و مشکلات زیاد بوده و قم از این لحاظ نزدیک تر و کم هزینه تر بوده است. در همین رابطه یکی از اعمال مستحب زوار حرم حضرت معصومه این بود که از همان جا برای امام رضا زیارت می خواندند. آن موقع ها شعری برای اهمیت زیارت امام رضا وجود داشت که بر روی بعضی پوسته های حرم نیز می نوشتند:

اغیا مکه روند و فقرا سوی تو آیند

جان به قربان تو جانا که تو حج فقرایی

می شود گفت که همین نسبت هم بین زیارت امام رضا و حرم حضرت

معصومه وجود داشت.

قم نیز مثل هر شهر زیارتی و توریستی دیگر، بخش قابل توجهی از درآمدش از قبل زائران تأمین می‌شود. در سال‌های بعد از مشروطه، در آن حوزه علمیه تأسیس شده و از آن پس قم به یک مرکز اجتماع مراجع دینی و تربیت طلاب تبدیل می‌گردد- و به خصوص به علت نزدیکی‌اش به پایتخت - اهمیت سیاسی آن افزایش می‌یابد.

خانه ما در محدوده "محلّه آبشار"، در همسایگی "مدرسه حقانی" و گورستان خصوصی معروف به "ابوحسین" و تا حدودی نزدیک حرم حضرت معصومه واقع شده بود. بین این محلّه و حرم، رونخانه بزرگی قم می‌گذرد که اغلب اوقات سال خشک است و یا باریکه‌ای آب کم عمق در حاشیه آن جریان دارد. اما در فصل بارندگی پر آب شده و هر از چند سالی سیل مهیبی در آن جاری می‌شود. از خانه ما تا حرم پای پیاده کمتر از نیم ساعت راه است که با توجه به این که در آن موقع تمام رفت و آمدهای فامیلی یا به مدرسه رفتن و تردد به هر نقطه شهر، اساساً با پای پیاده صورت می‌گرفت، فاصله حرم برای ماان همواره ناچیز و نزدیک‌ترین مقصد جلوه می‌کرد. این فاصله کم، برای فامیل‌های اهل زیارت مان که از شهرهای دیگر به خانه ما می‌آمدند، موهبتی بود. چرا اسم محلّه "آبشار" بود، نمی‌دانم. چون که تا کیلومترها در اطراف آن هیچ گونه پستی و بلندی دیده نمی‌شود. شاید این اسم به خاطر چاه آب بزرگی باشد که در وسط این محلّه قرار داشت. یک روستایی ترک زبان به نام اوستا کریم مسئول این چاه بود. به او میراب می‌گفتند و به نوبت به کوچه‌ها آب می‌داد. سالی یکی دو بار هم نوبت پر کردن آب انبارهای هر خانه بود، چون که شهر هنوز لوله‌کشی نشده بود. نیمه‌های شب بهترین وقت پر کردن آب انبار بود. چرا که آب می‌بایستی جوی باریک چند صد متری را طی کند. خود جوی که پر از گل و لای و علف‌هرز بود هیچ، در طول روز نیز به وسیله بچه‌ها و عابرین کثیف می‌شد. اما در نیمه شب، آب پس از منتهی

جریان پیدا کردن و بردن خس و خاشاک، به تفریح زلال گشته و به آب انبارها سرزیر می شد. معمولاً مرد خانه در نیمه شب مسئول کنترل پر شدن آب انبار است. چند ساعتی طول می کشد تا آب انبار پر شود. سپس نوبت خانه بعدی می رسد.

آب انبار برای کوچک ترها محلی وحشت آور بود. در آن را که کنار می زدی حکم دیدن اقیانوس در شب را داشت. لحظاتی طول می کشید تا در آن تاریکی، برق آب دیده شود که آرام و دلهره آور بود. داستان های زیادی بر سر زبان ها بود، از لغتدان و خفه شدن کودکان خردسال در آب انبارها. به همین دلیل یکی از نکات تربیتی والدین پرهیز دادن بچه ها از نزدیک شدن به آب انبار بود که در محکمی هم نداشت. کنار آب انبار ما حوض نسبتاً بزرگی قرار داشت که آب مخزن به وسیله تلمبه ای دستی به داخل آن می ریخت. کسانی که تلمبه نداشتند، آب آشامیدنی و مصرفی آشپزی را به وسیله طناب و سطل از آب انبار می کشیدند. این مخزن بزرگ دارای جانوران آبزی ریزی بود که همه به چشم می دیدند، اما چاره ای جز مصرف آب آن نداشتند. زمانی هم که جانوری در ظرف آب مشاهده می شد، به ابراز کراهتی بسنده می شد. اگر این موارد بیشتر می شد، ضرورت تخلیه آب انبار و شستن آن مطرح می شد که البته زمان آن تابستان ها و گرم گشتن هوا بود. خالی کردن آب انبار یکی از روزهای تفریح کودکان بود که در کنار تلاش بزرگ ترها جنب و جوشی داشتند.

خانه چون روحانی نشین بود، از لحاظ توصیه های بهداشتی در چارچوب دینی و رساله های مراجع هیچ کم نداشت. هر بزرگی تری در این زمینه روایتی حفظ بود و از قول امامی يك ضابطه بهداشتی نقل می کرد و سهمی از بهشت یا جهنم در ازای اجرا یا عدم اجرای ضوابط را ضمیمه آن می نمود.

اما در نبود امکانات و نیز فقدان فرهنگ پیش رفته شهرنشینی و بهداشت روز، جنبه های صوری بهداشت خانه زیاد بود. مثلا حوض خانه که به ظاهر يك كنده هر نوع کثافتی بود، خود منشاء انواع آلودگی ها بود. به عنوان نمونه از آب حوض برای شستن دست و صورت و گرفتن وضو استفاده می شد. یکی از مستحبات وضو این است که آب را کف دست گرفته و سه بار با دماغ آب را بالا بکشند که به آن استنشاق می گفتند و مقصود ترها حتما آن را تجام می دانند و با آوردن حدیثی از پیغمبر می گفتند که استنشاق آب، انسان را در قبال بیماری های دماغی و روانی بیمه می کند. برخی هم آب را به دهان کرده و با انگشت چند لحظه مسواک می زدند که آن هم طبق رساله شرعی توصیه شده بود. آشکار بود که مقداری آب از این طریق به دخل معده و یا چشم می رود.

از طرف دیگر اگر کسی از توالت و آبریزگاه که مثل اغلب کلمات رایج و جا افتاده عربی در محیط آخوندی به آن "مستراح" می گفتیم بیرون می آمد، دستی را که با آن طهارت گرفته و به وسیله آفتابه نجاست خود را سترده بود، در این حوض می شست، بدون صابون و هیچ ماده تمیز کننده ای. با توجه به تعداد زیاد مراجعه به مستراح در طول روز، معلوم است که چه میزان از بدترین آلودگی ها به آب حوض منتقل می شد. اما بزرگترها نسبت از ثواب استنشاق و انگشت در دهان چرخاندن بر نمی داشتند. كوچك ترها هم از سر بازیگوشی و آب بازی چند برابر بزرگترها از آن آب قورت می دانند. حتی یکی از بچه ها هر وقت از راه می رسید، برای رفع تشنگی بدون گفتگو با کسی سرش را به حوض می گذاشت و يك شكم سیر آب می خورد. آلودگی گاه بندتر از این بود. هفته ای یکی دو بار ملایبزرگی (ملایب ملایم) که وسوسه مذهبی داشت، به هنگام طهارت گرفتن، خود را آلوده می کرد به نحوی که دیگر شستشو با آفتابه پاسخ گویش نبود. از همان توالت اعلام می کرد که همه بروند به اتاق ها تا او بتواند پایین تنه اش را در حوض فرو کند و آب بکشد. در این حالت یکی از بزرگ ترها که از حیاط فریاد کمک خواهی او را شنیده بود، به

كَمَكِ لَش مِشْتَاغَت و همه را به اتفاق ها می‌راند و با صدای بلند اعلام می‌کند که کسی از اتفاق خارج نشود، خودش هم از حیاط می‌رفت که مادر بزرگ بدون دغدغه کارش را بکند.

هوا که اندکی رو به گرمی می‌گذشت، غسل کردن بزرگترها، به ویژه پدرم، در حوض خانه شروع می‌شد. غسل يك كار شرعی بعد از عمل جنسی بود که طبق فقه اسلامی انجامش واجب بود و بدون آن نه می‌شد نماز خواند و نه دست به قرآن زد و خلاصه آنم معتقد را به قلع روحی دچار می‌ساخت که گویا تا غسل نکند مجاز به هیچ کاری نیست.

آن موقع بسیار استثنایی بود که خانه ای حمام داشته باشد. تنها حمام محل هم در فاصله نسبتاً دوری از خانه قرار داشت. رفتن به حمام عمومی به طور دستجمعی هفته ای يك بار بود که پدر، پسران را و مادر، دختران را برای شستشوی کامل و کیسه و لیف کشیدن به حمام می‌بردند. حمام غلغله می‌شد و سرهای از ته تراشیده با صورت های ریشو نشان می‌داد که قریب به اتفاق مشتری ها روحانی هستند که همه نیز هم دیگر را می‌شناختند. بزرگ ترها بدون استثنا غسل نیز انجام می‌دادند. از نیت و دعا خواندن شان به هنگام غسل و نیز صحبت و شوخی یا دوستان و همسایگان در حمام بر سر این موضوع کاملاً معلوم بود. شب قبل از آن "شب جمعه" بود که در فرهنگ عامه به عنوان زمان حتمی سکس زن و شوهر مشهور بود. گو این که طبق يك شوخی رایج بین آخوندها، اغلب، هر شب شان شب جمعه محسوب می‌شد. به هنگام غسل کردن بعد از نیت، دعایی نیز وجود داشت که خواندنش مستحب بود و گاه در خزینه بزرگ حمام در ساعات شلوغ صبح جمعه تعداد زیادی روحانی می‌دیدید که حالتی عرفانی به خود گرفته و پس از خواندن اورادی در آب فرو می‌روند. این آب به رغم گرم بودن، مملو از انواع آلودگی‌ها بود. در روزهای دیگر هفته نیز، صبح اول وقت، حمام مملو از روحانیونی بود که برای غسلی کوتاه آمده بودند که جریمه هم خوابگی شب قبل یا مجدداً صبح زود یا

همسرشان بود. این غسل به ویژه در زمستان ها که می‌بایست فاصله خانه تا حمام را در برف و سرما طی کرد و به علاوه پولی نیز به گرمابه در پرداخت، سکس شب قبل آن ها را زهر مار می‌کرد. اما شب که می‌شد باز لذت سکس و جودشان را پر می‌کرد و همه سختی‌ها به فراموشی سپرده می‌شد. از این رو برای کسانی که امکان شستشو در خانه داشتند، خانه برایشان بهشت بود. به ویژه که روایتی از یکی از امامان شیعه وجود داشت که ثواب زیادی در آخرت برای مسلمانی ذخیره می‌شد که هر صبح را با غسل جنابت نماز می‌خواند. یعنی هر شب با زن اش همخوابه می‌شد.

یکی از بحث‌هایی که کراراً در محافل آخوندی در ضرورت چند زن گرفتن مطرح می‌شد یکی هم این بود زمانی که زن باردار است و در هفته‌های آخر بارداری و دوران زایمان قادر به هم خوابگی نیست پس مرد بیچاره چکار کند؟<sup>۱۴</sup> این عین جمله‌ای است که بارها شنیده بودم. حتی برخی این دل‌سوزی برای مرد را به يك هفته عادت ماهانه زن نیز می‌کشیدند. استدلال این بود که برای جلوگیری از "به حرام افتادن مرد"، یعنی دنبال زن دیگران افتادن و سکس نامشروع، در شرایطی که همسر خودش آملاگی هم خوابگی و جماع ندارد، لازم است که مرد زن شرعی دیگری در دسترس داشته باشد تا به طور شیفتی رفع حاجت کند. حال آن که اگر ارضای جنسی مستمر مرد این قدر مطلق و بدون تعطیل برداری نبود، به سادگی می‌شد فهم کرد که این دوران چه دوران بارداری و وضع حمل و چه عادت ماهانه، از قضا زمانی است که زن بیشترین نیاز به رسیدگی عاطفی و روحی توسط همسرش را دارد، نه این که عذاب وجدان داشته باشد که چرا قادر نیست نیاز جنسی همسرش را برآورده کند و از آن بدتر شاهد عشق بازی او با یکی دیگر باشد.

یکی از ضد انسانی‌ترین نمونه‌های این کار به برخی پادشاهان حرم سرا در تعلق دارد به ویژه صفویه و شاه سلطان حسین اش که دسته دسته دختران

تازه بالغ را - البته با رعایت تمام جوانب شرعی! - به حرم سرایشان می آورند و پس از کلام جویی، زمانی که خبر می یافتند باردار شده، آن ها را به عنوان جایزه و کادو به سرداران و عالی منصبان دربار هدیه می دانند. البته جوانب شرعی مثل طلاق و نگاه داشتن عده نیز رعایت می شد. منتها با يك تیر دو نشان می زدند: هم با يك چنین هدیه گران بهایی دل سردار مربوطه را به دست می آوردند و هم این که زنی را که دیگر به علت بارداری - برای عمل جنسی مناسب نبود و نیز مرحله وضع حمل و دردمرهای ناشی از آن را در پیش داشت، از سر خود باز می کردند.

در ایامی که دوران پستی دبیرستان را سپری می کردم، يك روز همراه دایی آخوندم به خانه فردی در قم رفتم که صاحب تجارت خانه بزرگی در تهران بود و پولدار و بسیار مذهبی. خاتم نسبتاً جوانی در راه رویمان باز کرد که از سر و وضع و انگوهای طلایش از زیر چادر معلوم بود که کلفت نیست و خاتم خانه است. در اطلاق پذیرایی زمانی که فقط دو نفر بودیم، دایی ام به من توضیح داد که این یکی از چند زن حاج آقا ... است. او علاوه بر تهران، به چند شهر دیگر که برای رسیدگی به کارها و زیارت سر می زند - از جمله قم و مشهد - در هر يك نیز زن عقدی دائم دارد. هنگامی که حاج آقا وارد اتاق شد و صحبت شان گل انداخت، بحث به داشتن چند زن عقدی او کشید. او می گفت از زمانی که در آغاز جوانی زن گرفته، هیچ نماز صبحی را بدون غسل جنابت نخورده است. یعنی مطابق گفته خودش، به مدت سی - چهل سال هر شب عمل سکسی انجام داده است. به همین دلیل در شهرهایی که کار دارد، زن شرعی گرفته و برایشان خانه مستقل خریده است. این صحبت در فضایی کاملاً جدی و مذهبی صورت می گرفت و دایی ام در این هنگام رو به من کرد و با تکان دادن سر و با حالتی لحنی آمیز و عرفانی و البته بالحنی حسرت بار، چند بار تکرار کرد: "چه سعالتی، چه سعالتی". او سپس روایتی از امام

نقل کرد که من بعدا آن را خودم نیز در کتب ها خواندم: "حضرت امام محمد باقر فرمود که خوش لم نمی آید که دنیا و آن چه در دنیا است داشته باشم و يك شب بی زن بخوابم" این روایت را از صفحه شصت و پنج کتاب حلیه المتقین علامه مجلسی تحقیق کردم . دلیلی جان، معلوم بود که از ته دل نسبت به شرایط بهشت گونه این سرمایه دار مذهبی افسوس می خورد. یادم هست با آن که نوجوان بودم و بی خبر از خیلی چیزها، مشاهده میکل تنومند این حاج آقا که عباي مشکي نازکی هم به دوش انداخته بود و پوست صورت تازه از حمام درآمده او و چشمان مرطوب و کمی قرمزش، برایم نفرت انگیز می نمود و يك مجسمه کامل شهوت رانی را تداعی می کرد که آن را با استناد به احادیث و روایات اسلامی، کاری ثواب جلوه می داد.

بدیهی است که وقتی به لحاظ موقعیت اجتماعی و به ویژه فقر مادی امکان عقد زنان دیگر برای بسیاری وجود ندارد، به کار گرفتن مستمر تنها زن شرعی خود ، مشروع ترین کار است و برای تسهیل کار، شرع طور زمینه طاعت برده ولو زن از مرد را کاملا فراهم ساخته است. انبوهی از روایات در این رابطه وجود دارد که به زنان بیم و هشدار می دهد که اگر در هر زمان و مکان و شرایطی که میل جنسی همسرشان برانگیخته شد، بلافاصله به آن پاسخ مثبت ندهند در آن دنیا با چه مجازات هایی مواجه خواهند شد. از همان کتاب دم دست لم تگه ای را نقل می کنم (صفحه شصت و هفت) : "به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله و علیه و آله منقول است که بهترین زنان شما زنی است که فرزندان بسیار آورد... نزد شوهرش ذلیل باشد... هر چه شوهر گوید، شنود و آن چه فرماید اطاعت کند و چون با او خلوت کند آن چه از او خواهد مضایقه نکند". باز این جناب در وصف وظایف زنان در قبال شوهر، به نقل از همان پیامبر می نویسد: که زن باید آرایش کرده و خوش بو شده "هر



بامداد و شام خود را بر شوهر عرضه کند که اگر لرا ده جماع داشته باشد ابا نکند". یعنی حداقل روزی دو نوبت حاضر یراق باشد.

یکی از معروف ترین این روایت ها-که بارها از زبان مردمداران جمهوری اسلامی از جمله در نماز جمعه دانشگاه تهران شنیده ایم-این است که: "حضرت رسول فرمود که اگر امر می کردم که کسی برای غیر خدا سجده کند، هر آنچه می گفتم که زنان برای شوهران سجده کنند". هر تفسیری می توان از این حدیث به غایت مردسالارانه لرا نه نمود، اما برای آخوند جماعت که من می شناسم جز این نیست که زن هر وقت که تحریک شدگی جنسی را در چهره شوهر و یا در تغییر فیزیکی پایین تنه "خدای خودش تشخیص داد، باید بلافاصله اعلام آمادگی نماید.

در برخی شب نشینی های آخوندی که صحبت ها به سکس و "جماع" می کشید، از نمونه های طلاب جوان و قوی ای صحبت می شد که در شروع ازدواج، گاه یک شب تا هفت بار موفق به جماع شده اند و برخی اسلامی در این رابطه نوعی قهرمانان مشهور و شیرقابل رقابت را تداعی می کرد. نیاز به توضیح ندارد که یک چنین جماع هایی عمدتاً یک طرفه بوده و خروس مربوطه نه عواطف و نه انگیزه و نه حوصله و خویشتن دلری لازم را برای لرضا و لذت جویی زوج تن دارد.

برگردیم به داستان آلودگی آب حوض! مخلص کلام این که گرم شدن هوا، موهبتی بود تا خانواده های کم درآمد، از حوض خانه برای غسل جنابت استفاده کنند. برای این کار مثل مورد مازربزرگ، حیاط خانه قرق و در کوچه بسته می شد تا کسی ناغافل وارد نشود. اما به علت نزدیک بچه و بی نظمی حاکم به خانه، طبیعی بود که هر بچه ای خواسته یا ناخواسته شاهد غسل یکی در حوض می شد. خودم یک بار ناغافل شاهد غسل پدرم در خانه و دلیری ام در خانه خویشان بودم. از هم بازی های خودم هم زیاد در مورد سایر خانه ها

شنیده بودم. شك نداشتم دیگری در خانه هستند که از توری پشت پنجره اتاق های پایین یا طبقه بالا از سر کنجکاو به این قبیل صحنه ها نگاه می کنند. اما من به واقع در مورد پدرم و دایی ام پرهیز داشتم و در هر دو مورد ناخواسته وارد شده بودم و شاهد شستشوی آلت جنسی شان بودم. در رساله های عملیه مراجع دینی که اساسا مخاطب اش مردان هستند در مورد خوب شستن آلت پس از جماع و پاك کردن آن از "منی" بعد از عمل سکسی خیلی تاکید شده است. مشاهده آلت جنسی پدر و دایی ام، احساس بدی در من باقی گذاشت که تا سال ها ادامه داشت. تا اندازه ای شخصیت آن ها را در ذهن ام مخدوش کرد و هر بار که نگاه شان می کردم بی اختیار به یاد آن صحنه می افتادم.

طبق توضیح المسائل، نگاه کردن به آلت جنسی دیگران گناه بود. حتی نگاه به مال خود چندان جایز نبود، چه برسد به پدر خود که مجموعه ای از ذهنیات و عواطف نسبت به او داشتی. اما او می پایدستی به هر قیمت شده به وظیفه شرعی خود که غسل بعد از جماع بود عمل می کرد؛ غافل از نتایج اش روی ماها و تخریبی که در روح و روان کوچکی ما روی می داد.

آب انبار فقط به خانه ما محدود نمی شد و در چند نقطه شهر نیز آب انبارهای بزرگ وجود داشت که افراد نیکو کار برای استفاده عمومی ساخته بودند. این ها عمدتا در کنار مساجدی قرار داشتند که توسط همین افراد وقف شده بود. مخزن این آب انبارها بسیار بزرگ بود و برای قابل استفاده شدن، ده ها پله ساخته شده بود تا به شیر آب که در ته مخزن و در انتهای سردابه ای نمود و تارپك قرار داشت، برسی. آب انبار عمومی به ویژه غروب به بعد برای کودکان جای مخوفی بود. پدر و مادرهایی که مراقب تربیت فرزندانشان بودند، همواره از رفتن به داخل آن پرهیز می دادند. غروب به بعد ما حتی از کنارش نیز رد نمی شدیم. چون که داستان هایی بر سر زبان ها بود که لوات در آن جا با استفاده از تاریکی به کودکان تجاوز کرده اند. صرف

نظر از مورد غافل گیری و تجاوز، آب انبارهای تاریک جای ننجی برای انجام عمل لواط محسوب می شدند و مثل باغ های خلوت اطراف شهر، خرابه ها و خانه های متروکه و نقاط خلوت و پرت رونخانه به این کار شهره بودند. کما این که در مورد نوجوانانی که با هم دوست و این کاره بودند، راه پله های پشت بام خانه ها برای این کار مشهور بود و هر کس که ماجرای یکی از یکی در این مورد چه راست و چه شایعه پرکنی می گفت، اغلب محل آن را راه پله های پشت بام خانه ذکر می کرد.

رونخانه عریض، شهر قم را به دو قسمت تقسیم می کند. برای وصل دو قسمت به هم دو پل معروف "حضرتی" و "آهنچی" وجود داشت که احتمالاً نام سازندگان و اهدا کنندگان آن باشد. سال های بعد پل دیگری ساخته شد. پل منطقه ما آهنچی بود که نسبتاً عریض بود. هم برای آمد و رفت ماشین و درشکه و گاری بود و هم آنم. در دیواره دو طرف پل، به فاصله چند متر فضاهای کوچک مثلثی شکلی تعبیه شده بود که می شد به داخل آن ها رفت و بدون مزاحمت برای عابران، ایستاد و به رونخانه و منظره گنبد و گلدسته ها و مناظر اطراف نگاه کرد. اما در عمل این فضاها هر کدام به اشغال گدایی درآمد و به مثابه دفتر کاری خصوصی برای انواع و اقسام گداها عمل می کرد که هر کدام شیوه تکدی، تکیه کلام ها و صداها و آهنگ های خاص خود را داشتند. همین صحنه در آن یکی پل و نیز دور تا دور حرم و داخل آن و کلیه امام زاده ها و مکان های مقدس و مساجد و در برابر گورستان ها وجود داشت. تراکم بیش از حد گدا یکی از ویژگی های بارز قم بود.

دو متر بر فراز پل آهنچی، خیابانی نامرئی برای رفت و آمد مردگان وجود داشت که در داخل تابوت ها و بر روی دست ها همه وقت در نقل و انتقال بودند. امکان نداشت به هنگام عبور از این پل با تابوتی مواجه نشوم که تعدادی از مردم آن را حمل و مشایعت می کردند. طبق روایات شیعی و

اعتقادات شدید توده مذهبی، دفن مردگان در جوار ائمه معصومین در سرنوشت شان در آن دنیا خیلی موثر است. در بخشودگی گناهان شان، جلوگیری از رفتن به جهنم و تسریع در رفتن به بهشت. گورستان ها نیز سلسله مراتب داشتند و مردگان به نسبت قدرت و ثروت شان، دورتر یا نزدیک تر به حرم دفن می شدند. مثلاً دور تا دور حرم حضرت معصومه، اتاق هایی است مفروش به فرش های گران و قندیل و چلچراغ. در هر کدام مرده های خانواده های سرشناس و اشرافی ایران دفن شده اند و تصاویرشان (البته فقط مردان) نیز به دیوارهاست. بزرگ ترین و مجال ترین این مقبره ها مربوط به خاندان قاجار است که قبر فتحعلی شاه، از شاهان بی کفایت و خوش گذران سلسله قاجاریه در آن قرار دارد و دور تا دور آن ده هاتن از شاهزاده های قاجار و بزرگان این قوم دفن هستند. البته از این ها مهم تر نیز هستند. در محلی به نام "بالاسر"، چسبیده به حرم، چند تن از مهم ترین مراجع و مجتهدان عصر دفن شده اند که نشان دهنده بالاتر بودن قدرت - به ویژه قدرت معنوی - آن ها نسبت به پادشاهان و شاهزادگان بوده است. از آن جا که گورستان های قدیمی نزدیک حرم پر شده اند و فقط هر از گاهی به مدد پرداخت پول کلان یا سفارشی از بالا، مرده سرشناسی در آن ها دفن می شود، گورستان های جدیدی تأسیس گردیده اند. يك گورستان عمومی بسیار بزرگ به نام "قبرستان نو" در غرب شهر و دیگری "ولادی السلام" در شرق. در حد فاصل این ها تا حرم چندین مقبره لوکس وجود دارد که آرامگاه نامیده می شوند که معروف ترین آن ها "آرامگاه ابو حنین" در همسایگی ما بود که به يك بازاری پولدار تهران به همین نام تعلق داشت. احداث گورستان لگر چه به ظاهر يك کار "خیر" مذهبی بود، اما در واقع مثل يك تجارت خانه یا شرکت بساز و بفروش کسب و کار پر سودی بود که روی آن سرمایه گذاری می شد. چون که هر يك از اتاق های آن به قیمت های کلان به خانواده های پولدار به ویژه از تهران فروخته می شد تا به مثابه آرامگاه خانوادگی، به تدریج مردگان خود را در آن

دفن کرده و از ثواب آرامیدن در جوار حضرت معصومه (یکی از قرنطینه های بهشت) مستفیض گردند. حاج آقا ابوحنسین برای بالا بردن ارزش معنوی تجارت خانه پرسودش، يك سالن بزرگ آن را نیز به نجفی مرعشی - یکی از مراجع بزرگ شیعه ساکن قم - اهدا کرده بود، تا هر روحانی سرشناسی را که فوت می کرد به فرمان آیت اله در آن جا به طور رایگان دفن کنند.

ساختمان نوساز و حیاط گل کاری شده آرامگاه ابوحنسین، آن را به يك محل دیدنی و گردش اهالی به ویژه مذهبی ترها تبدیل کرده بود. سودآور بودن و گرفتن کار يك چنین آرامگاه هایی به تدریج خانه های محقر آن مناطق را از حالت مسکونی به در آورد. به این معنی که خانواده های متمول، مستقلاً اقدام به خرید هر يك از این خانه ها کرده و کل این خفته را - که به طور متوسط حدود صد متر مربع مساحت داشتند - پس از نوسازی و گل کاری حیاط آن، به آرامگاه ابدی خانواده خود تبدیل می کردند و همین مضمون را نیز روی کاشی کاری سر در آن به ثبت می دادند. مثل این یکی که پلام مانده: "آرامگاه ابدی خاندان مس چی".

سرایداران این خانه ها، اغلب از روحانیون جا افتاده و زن و بچه دار بودند که علاوه بر نپرداختن اجاره مسکن، ماهانه مبلغ کمی نیز بابت رسیدگی به خانه و خواندن قرآن برای مرده مربوطه دریافت می کردند. این قبیل آرامگاه های خصوصی تا حوالی مدرسه حقانی و نزدیکی های خفته ما گسترش پیدا کرده بود و من هیچ احساس خوبی از این بابت نداشتم و همسایگی با این قبیل گورستان های خانوادگی به نظرم بد شگون بود.

قبل از دفن مردگان، حتماً بایستی آن ها را در حرم حضرت معصومه طواف داد تا مرده آخرین زیارت اش را انجام دهد. این کار، ثواب اخروی زیادی داشت. تنها راه نزدیک حمل و نقل مردگان پل آهنچی بود و من همه روزه شاهد این صحنه بودم.

مشاهده هر تابوت بلافاصله دو وظیفه شرعی را در برابر يك فرد مذهبی - یا كودك و نوجوانی مثل من که در این فضا تنفس می‌کرد- قرار می‌داد: اول این که چند قلمی همراه مشایعت کنندگان به دنبال تابوت راه بیفتد و شعاری را که می‌دهند لاله الاله ... با صدای بلند تکرار کند. البته ثواب بیشتر از آن کسی است که شانه یا دست اش را زیر تابوت برده و به حمل آن یاری رساند. دلیل واقعی این ثواب هم یکی این است که چون تابوت بسیار سنگین است، لذا این قبیل کمک‌های مقطعی برای حمل تابوت، کمک خوبی است به آشنایان مرده و سایرین که اندکی استراحت کرده و درد شانه هایشان را کاهش دهند.

فریضه دیگر، خواندن سوره حمد و قل هواله و قوت کردن آن به سمت تابوت مرده است. مطابق این فرهنگ، هر چه سوره‌ها و آیات قرآنی به سمت مرده سرزیر شود در کاهش گناهان او و سنگین تر کردن کفه ثواب هایش موثر است. به همین دلیل نیز هست که افراد پول دار، پولی می‌پردازند تا آخوندها در طول سال برای مرده آن‌ها قرآن بخوانند. یعنی خواندن کامل يك قرآن، که ثواب زیادی برای آن نوشته شده. نرخ مشخصی هم دارد که به "قاری" پرداخته می‌شود. شبیه این نرخ برای خواندن نماز برای مرده نیز هست. مثلاً جوانی که فوت کرده و خانواده اش می‌دیده که او اهل نماز نبوده، برای جبران بی‌نمازی‌های او و نسوختن اش در آتش جهنم، مبلغ قابل توجهی می‌پردازند تا يك روحانی به مدت چند سال برای او نماز بخواند. یا خود مرده به هنگام مرگ وصیت می‌کند که این مقدار نماز را بخواند و بازماندگان اش باید با پرداخت پول یا سهمی از ارث، برایش نماز بخرند. و بالاخره این مارکت معنوی برای روزه گرفتن هم وجود دارد که گران تر است و با نرخ روزی فلان مبلغ، برای مرده ای که روزه اش را می‌خورده یا نتوانسته بگیرد، روزه می‌خرند و روحانی مربوطه متعهد می‌شود در روزهای غیر ماه رمضان، این وظیفه را انجام دهد. تلمی این‌ها بخشی از عیادت شهر قم و

درآمد آخوندها از قبل مردگان است و بخشی از نیازهای مادی روحانیون فقیر و کم درآمد از این طریق تأمین می‌شود.

برای این نوع کاسبی، قراردادی در کار نیست. بلکه از روی اعتماد متقابل انجام می‌گیرد. یعنی کافی است يك روحانی یا بزرگی جا افتاده، اعتمادش را به يك روحانی متقاضی نماز و روزه استیجاری یا قرائت قرآن اعلام کند و او را تضمین نماید، قرارداد بسته می‌شود و میزان قرآن یا نماز و روزه استیجاری و مبلغ آن تعیین می‌گردد. می‌شناختم آخوندهایی را که پولش را گرفته و خرج کرده بودند، اما تعهداتشان را انجام نداده بودند و همیشه این فشار روحی رویشان بود که چه موقعی این کار را انجام دهند و از زیر دین آن راحت گردند و این عذاب وجدان را به آشنایان و افراد مورد اعتماد خود می‌گفتند. چون این ها کسائی بودند که بالاخره به تعهد خود عمل می‌کردند. اما بودند معدود روحانیونی هم که پس از کسب اعتماد خریداران نماز و روزه، پول را بالا کشیده و تعهدشان را انجام نمی‌دادند و یا پس از زندگی اجراء، با يك توجیه شرعی آن را رها می‌کردند.

من در همان ایام این سوال در ذهن کوچکانه ام نقش می‌بست که این چه عدالتی است: پولدارها کیف شان را در دنیا می‌کنند، آخرت و بهشت شان را هم با پول می‌خرند؛ هم ویلای خصوصی در شمال دارند و هم مقبره خصوصی در قم. اما فقرا برای گذران زندگی، هم باید مثل خر کار کنند و هم باقی اوقات را با اجرای دستورات مذهبی، صرف ساختن آخرت خود نمایند و به زندگی و مردگی پول دارها حسرت بخورند. ضمناً لگر کارگر و فاعله بیچاره ای از فرط خستگی یا کمی وقت در انجام فرایض مذهبی اش کوتاهی کرد، هم از طرف دیگران متهم به بی‌ایمانی می‌گردد و هم خودش تا آخر عمر عذاب وجدان دارد که با بار سنگینی از معصیت رفته آن دنیا خواهد شد. به همین دلیل نیز کم نبودند افراد بی بضاعتی که وصیت می‌کردند، **لنك ماترك** باقیمانده از آن ها نیز صرف خرید نماز و روزه برایشان شود. یا به

فرزندان خود سفارش می‌کردند هر وقت پول دار شدند این کار را برای والدین  
شان انجام داده و آن‌ها را از آتش دوزخ برهانند.

اما، حمد و سوره ای که سر پل آهنچی یاد آن فتاح مجانی است و در  
واقع ثوابی هم برای خود خواننده نخیره می‌کند.

کلماتی مثل "ثواب و گناه"، "مستحب و مکروه"، "محرم و نامحرم" هر روزه  
ده بار در محیط ما تکرار می‌شد و هر عملی با آن سنجیده می‌شد. مستحب،  
همسایه ثواب بود و مکروه، همسایه گناه. هر چه فرد "مومن‌تر بود تلاش  
می‌کرد تا کارها و اعمالش در این چارچوب‌ها سبک و سنگین گردد و  
بر اساس پرهیز از گناه و مکروه و انجام ثواب و مستحب، صورت گیرد. لیست  
کارهای گناه و ثواب و همسایگانشان از کویکی در ذهن مان نقش می‌یست و  
زمانی که خواندن می‌توانستیم، در انبوه کتاب‌های مذهبی به صورت‌های  
مختلف جدول بندی شده بود. انجام دقیق و توأم با وسوس اعمال مذهبی در این  
چارچوب‌ها در افراد مومن به این فرهنگ، شخصیتی خشک، منجمد، بی‌تعطلف  
و چک لیستی ایجاد می‌کرد که عوام با واژه "خشکه مقدس" از آن یاد می‌کردند.  
این برجسب نلسزاگونه کار برد وسیع تری در حیطه‌های نظری و قشری  
گری مذهبی دارد.

البته اگر این تیپ افراد، کارهایشان از ته دل بود و به ویژه اگر جنبه مردم  
داری خودشان را حفظ می‌کردند، بسیار مورد احترام و اعتماد واقع می‌شدند.  
بنابراین دلایل، اگر برای مرده ای که دیگر نگاه ام به تابوتش افتاده بود  
یا از دور صدای لاله الاله را شنیده بودم، حمد و سوره نمی‌خواندم تا منت‌ها  
احساس گناه می‌کردم. ای کاش فقط کار به همین یکی ختم می‌شد، این  
احساس گناه پیوسته در طول روز و به هنگام هر کاری ایجاد می‌شد که تا چه  
حد با مقیاس‌های چهارگانه "ثواب و گناه" و "مستحب و مکروه" تطابق داشته یا  
نداشته است. يك فرهنگ چرتکه انداختن و کاسب کاری معنوی که کاش فلان



کار مستحب را انجام می دادم و به دفتر پس انداز ثواب هایم نزد خدا اضافه می شد، یا کاش فلان کار مکروه را نمی کردم. این فرهنگ بخش عمده ای از ذهنیات دوران کودکی و نوجوانی من و دغدغه خاطرهای لحظه مره پرورش یافتگان در يك چنین خانواده های مذهبی را تشکیل می داد که گاه حتی در دوران روشنفکری و سنین بالاتر نیز آثارش باقی می ماند. بعدها در زندان و حتی دوران مهاجرت و تبعید که با برخی هم رزمان و دوستان لایبیک و ماتریالیست ام صحبت می کردم که گذشته خانوادگی مثل من داشته اند، اعتراف می کردند که پس از سالیان لامذهبی، این نوع وسوس ها و دغدغه خاطرهای حك شده در دوران کودکی و نوجوانی هنوز دست از سرشان برنداشته و بدون این که دست خونهاشان باشد، در اعماق ذهن شان عمل می کند.

از آن جا که راه افتادن به دنبال تلبوت مرده با ژست های دوران نوجوانی من نمی خواند و نمی خواستم در انتظار عمومی و به ویژه دختران فردی لامل قلمداد شوم، به خواندن حمد و سوره در حال حرکت قناعت می کردم. اگر همراه پدرم بودم، این کار به صورت جدی تری صورت می گرفت. او خیلی زودتر از من صحبت معمولی و احیانا بگو و بخند را کنار گذاشته، حالتی معنوی به خود می گرفت و به من دستور می داد: حمد و سوره را شروع کن و نثار روح این مرده فوت کن. خودش برای معنویت هر چه بیشتر، چشمان اش را نیمه بسته می کرد و سعی می کرد فقط به افق دور نگاه کرده و با کلمات دقیق و صحیح حمد و سوره را بخواند. من هم همین را یاد گرفته بودم، الا این که گاهی چشم ام را برای تماشا به محیط اطراف می انداختم. به خصوص اگر صورت زیبایی از چادر بیرون افتاده بود، آن را از دست نمی دادم. در میان اطرافیان مرده هایی که از تهران برای دفن به قم آورده می شدند، از این قبیل صورت های زیبا که به اجبار ساعتی چادر به سر می انداختند و طبیعا روی

سرشان بند نمی شد - کم نبود. پس از چند ثانیه نگاه عمیق به زیبارویان در همان حالی که کلمات قرآن بر لب ام جاری بود نگاه برمی گرفتم تا سهم مرده را ادا کنم. برای جبران مافات، لحظه ای چشم ها را می بستم و با لحن غلیظ تری سوره را می خوانتم تا بلکه چیز درست و حسابی نصیب مرده شود. گاهی اوقات که پدرم را غافل گیر می کردم، متوجه می شدم، او هم در حین خواندن سوره، فرصت نگاه به صورت زنان زیبا را از دست نمی دهد. البته او خیلی زیرکانه تر از من سریعاً به معنوی غلیظ تر برمی گشت مثلاً با بستن کامل چشم و غلیظ تر ادا کردن کلمات عربی تا گناهی به پیش نوشته نشود و نگاه حرام اش کاملاً تصادفی جلوه گر شده و در کنار قانون "یک نظر حلال است" رفع و رجوع شود. در واقع هم سر خود و هم سر خدا را کلاه می گذاشت. این کار را خیلی از روحانیون می کردند و اگر طرف مربوطه خیلی زیبا بود و به لحاظ باز گذاشتن موهای سر و سپیدی گردن و سینه سخاوت زیادی به خرج داده بود، نگاه ها طولانی تر می شد و با چرخاندن تکریمی سر بهره بیشتری می برند.

در بین مشایعت کنندگان تابوت افرادی هم بودند که حرفه و کار اقتصادی شان تمام وقت از قبل مرده بود. به این افراد "مرده خور" می گفتند. این اصطلاح و ناسزا مصرف عام تری نیز داشت و به افرادی که می خواستند چیز کم ارزشی را به رایگان و حریصانه به چنگ بیاورند نیز مرده خور می گفتند و گاه به هنگام دعوا، به آخوندها و بچه آخوندها نیز اطلاق می شد.

حال پس از خواندن فاتحه برای مردگان، از پل آهنچی تا سر کوچه من مرا همراهی کنید. از تمامی نقاط خیابان نسبتاً طولانی آبشار و دو کوچه طولانی موازات آن که به خانه ما و مدرسه حقانی و گورستان ابو حسین ختم می شود، گنبد و بارگاه حضرت معصومه و مسجد اعظم، به بزرگی و عظمت تمام دیده می شود. سر کوچه که رسیدی بی اختیار بر می گردی و به حضرت

سلام و نیم تعظیمی می کنی. این يك حرکت اتوماتيك است که از دوران کودکی تا دم مرگ-اگر سالکن همین کوچه ها باشی- ادامه پیدا خواهد کرد. اگر روزی مشاهده کردید که کسی موقع پیچیدن سلام نکرد، یقین کنید که میهمان تازه واردی است و او هم از روز بعد ثواب سلام دادن به حضرت را از دست نخواهد داد. ترك این عمل در ذهن و روح به مثابه انجام ندادن يك مستحب و برای ما کودکان به اعتبار نوع تاثیری که در روح و روان مان می گذارد، در حکم ارتکاب يك گناه است. بزرگی ترها که عربی شان خوب است، سلام کامل تری می دهند که شامل چند جمله می شود. اما برای كوچك ترها يك سلام و کمی خم شدن کافی است. اما اگر همراه پدر آخوندت باشی و بخواهی برای جلب نظر او سلام کامل بدهی، بلافاصله به تو یادآوری می کند که در سلام برای حضرت معصومه، باید فعل تاتیث می آوردی، چون زن است. این که گفתי نحوه سلام دادن به امام رضاست که باید به صیغه منکر سلام کرد. این آموزش بارها و بارها به همین شیوه تکرار می شود.

يك ثواب دیگر در این محله ها خیلی به چشم می خورد: دولا شدن و برداشتن يك تکه كوچك نان تا پای کسی روی آن نرود. طبق اعتقادات مردمی که ریشه در باورهای مذهبی دارد، روی نان نباید پل گذاشت و به آن بی احترامی کرد. از آن جا که نان غذای اصلی همه است، هر روزه بزرگی ترها یا بچه های كوچك را می بینی که تعدادی نان در دست گرفته به خانه می برند و برخی کودکان روی سرشان می گذارند. اغلب در بین راه تکه هایی از آن را کنده و می خورند. همه این ها باعث ریخته شدن خرده های نان روی زمین می شود. هرکس نگاه اش به این خرده نان ها افتاد باید فوری آن را برداشته و در شکاف خشت و آجرهای دیوار قرار دهد تا پای عابران روی اش نرود. برخی برای ثواب بیشتر این تکه نان را به عنوان نعمت خدا اول می بوسند و بعد در جایی قرار می دهند. ثواب بیشتر از آن کسی است که این تکه نان را فوت کرده و همان جا بخورد. بسیاری از افراد مومن که برای یافتن

امکانات نذیره ثواب لکتیو هستند، در حال راه رفتن، پیوسته چشم به زمین می‌دوزند تا خرده نان بیابند. داستان های زیادی نقل می‌شود که چگونه بی احترامی به نان باعث فقر و گرسنگی اهل خانه شده و یا به عکس، ارج گذاشتن به نان باعث پولدار شدن گشته است. به همین دلیل در برخی خانه های بسیار مقید به آداب مذهبی، به هنگام خوردن نان، پیش بند بزرگی از سینه بچه آویزان می‌کنند تا دغدغه خاطر به زمین ریختن خرده های نان را نداشته باشند. این کار حکمت و فایده دیگری نیز داشت که البته کم تر به آن اشاره می‌شد و آن این که ریختن خرده نان در اطلاق باعث جمع شدن مورچه ها می‌شد که از آفات بزرگ خانه های فقیر نشین بود.

روشنفکران مذهبی که تلاش شان این بود روی جنبه های ارتجاعی و خرافی دین مبین ماله کثی کرده و چهره مدرن و باب روز و جوان پسندی از آن ارائه دهند، سعی می‌کنند سیستم ارزشی ثواب و گناه و مستحب و مکروه را با واقعیت ها و ارزش های عرفی جامعه تطبیق و توجیه کنند که برخی هم به وقع بدیع، منطقی و پذیرفتنی جلوه می‌کرد. به این معنی که اغلب کارهای ثواب و گناه، در صدد حل يك مشکل بهداشتی یا اجتماعی است و به علت پایین بودن فهم عامه مردم در صدر اسلام و ازمنه قدیم، صورت مذهبی به آن داده شده است تا به صورت يك نهاد بهداشتی در جامعه در بیاید.

یادم هست روزی یکی از دبیران مترقی مذهبی از دانش آموزان پرسید چرا به هنگام شب که از پنجره آبی را به کوچه می‌پاشیم باید اول بسم اله بگوییم؟ اغلب بچه ها جواب يك سائی که همه از بزرگی ترها شنیده بودیم، دلایم: چون که لگر "جن" در کوچه بود، برود و آب به روی جن ریخته نشود. اعتقاد بر این بود که جن از کلمه بسم اله فرار می‌کند و الا لگر آب روی جن پاشیده شود، اهل خانه را لذت خواهد کرد. معلم گفت: علت اش این نیست. به این خاطر باید بسم اله گفت که در قدیم کوچه ها خیلی تاریک بوده، مردم هم که رو

شویی هم دست نداشته اند، عادت داشته اند از لاق هایشان آب نیم خورده و یا حتی نیمه چایی گرم استکان را از پنجره به کوچه بپاشند. گفتن بسم اله برای این است که در این فاصله، اجباراً لحظه ای درنگ کنی و ببینی کسی از زیر پنجره رد می شود یا نه، که لطمه ای به او نخورد. معلم، سپس در برابر چشمان حیرت زده ما از این آگاهی جدید با لبخند می افزود: ولی الان کسی به فلسفه این کار توجه نمی کند و فقط به قصد ثواب بسم اله می گویند و بسیاری از اوقات، حتی بعد از این که آب را می پاشند، بسم اله می گویند!

در خانه ما گفته می شد موقع ناخن گرفتن، اگر کسی آن ها را بیرون در ورودی لاق بریزد، هنگام حمله "یاجوج و ماجوج" به شهرها، این ناخن ها به صورت دیوارهای بلندی درآمده و مانع ورود آن ها به خانه خواهند شد.

مطابق فرهنگ شیعه، این موجودات وحشی و خونریز، قبل از ظهور امام زمان، به شهرها حمله کرده و کشتار و ویرانی زیادی ایجاد خواهند کرد و امام که ظهور کرد ترتیب آن ها را خواهد داد.

به همین دلیل هر وقت مادرمان ناخن هایمان را می گرفت، ما کودکان با دقت روی فرش را جستجو می کردیم تا اگر ناخنی روی زمین افتاده، آن را برداشته و به بیرون لاق بیندازیم.

معلم مربوطه در همین مورد می گفت: وجود ناخن در لاق، امکان راه یافتن به سفره و رفتن به شکم و خطرانی مثل آپاندیسیت دارد. لذا آن را به داستان یاجوج و ماجوج وصل کرده اند تا بهداشت از طریق مذهب نهاییه شود.

در آن موقع جرقه ای در ذهن ما ایجاد می شد که چه بسیار نجس و پاکی ها و دعاها و واجب و مستحب هاست که به مرور به صورت يك فرم مذهبی درآمده و از محتوای اجتماعی و بهداشتی خود تهی شده است. باز کردن چنین بابی در ذهن نوجوانان و جوانان تا حدودی مانع روی گردانی آنها از مذهب

می‌شد. در ذهن ماها حك می‌شد که خود مذهب پهلادی ندارد، بلکه به مرور زمان دگرگونی شده و خرافات به آن افزوده شده است.

مادر بزرگ لم می‌گفت برای هر کاری يك دعای مخصوص وجود دارد. او به این که ما اول هر کاری فقط بسم اله بگوییم قانع نبود. می‌گفت دعایی که موقع شروع غذا باید خواند با دعاهای دیگر فرق دارد. با هنگام راه رفتن در تاریکی و غلبه ترس. به هنگام نشستن در توالت و عمل تخلیه نیز دعاهای مخصوصی وجود داشت که در خانه بزرگ ما حد اقل دو نفر از بزرگ‌ترها آن را حفظ بودند و همیشه اجرا می‌کردند. بعدها خودم این قبیل دعاها را در کتاب‌های مذهبی خواندم. حتی دعایی برای رفع بی‌خوابی در توالت بود که برایم پذیرفتن‌اش سخت بود که چگونه يك خط دعا می‌تواند جای مسهل عمل کند.

به موازات دعاها و نتایج و عواقب مذهبی کارهای خوب و بد، خرافات عامیانه هم‌زاد آن‌ها نیز سهمی در تربیت کودک ایفا می‌کرد. در همین زمینه توالت رفتن، گفته می‌شد که به هنگام نشستن در مستراح و ارضای حاجت نباید دهان باز باشد، چون که مارمولک که در دیواره‌های خشت و گلی توالت‌ها زیاد بود دندان‌های شما را می‌شمارد و این باعث کوتاهی عمر می‌گردد و چه بسا باعث شود که آدم همان لحظه در توالت بمیرید. بعدها یکی از مترقی‌ترها گفت که این دستورالعمل برای جلوگیری از آواز خواندن یا خندیدن کودکان در توالت هاست که در نقطه پرت‌خانه‌ها واقع شده بود و جای ننجی برای صوت زدن و آواز خواندن بود. ظاهراً آواز خواندن در این گوشه خلوت، عادت همه گیری بوده که با ترساندن از مرگ زودرس، دهان‌ها را در توالت بسته‌اند. کلکی که من می‌زدم این بود که سعی می‌کردم بدون باز کردن دهان، آهنگی را با دماغ لم زمزمه کنم. با این حال چشم می‌چرخاندم که در دیوار مارمولکی هست یا نه!